

ردیه فقهای تونس بر اندیشه‌های محمد بن عبدالوهاب

محمدحسین رفیعی

اشاره:

مغرب اسلامی با توجه به ویژگی‌ها، موقعیت خاص جغرافیایی و نقشی که می‌توانست در تعاملات سیاسی جهان اسلام در قرون ۱۲ و ۱۳ هجری ایفا کند، یکی از هدف‌های مهم وهابیان برای تبلیغ آراء و افکارشان محسوب می‌شد. کشورهای شمال آفریقا که در تاریخ اسلام به غرب اسلامی معروفند، به نوعی عرصه رقابت و تلاش امپراطوری عثمانی برای افزایش فتوحات و گسترش قلمرو محسوب می‌شد و از سوی دیگر با توجه به موقعیت سوق الجیشی کشورهای غربی‌تر مانند تونس و مراکش، وهابیان به ضعف قدرت عثمانی در این دو کشور امیدوار بودند و تلاش زیادی برای نفوذ در این دو کشور می‌نمودند. علماء تونس و مغرب در زمینه ردیه نگاری بر وهابیت، از دیگر بلاد سرزمین‌های غرب اسلامی پرکارتر بوده‌اند. برخی از این ردیات با انگیزه شخصی نگاشته شده و برخی دیگر به درخواست امرا و حکام به رشته تحریر در می‌آمد.

علمای تونس و مغرب به مرکزیت فاس از طریق مسافران حج با یکدیگر ارتباطات خوبی داشتند و در ایاب و ذهاب حاجیان، این تبادلات علمی انجام شده، رسایل یک گروه، به گروه دیگر می‌رسید. اما بیش از اینها عامل بسیار مهمی که باعث انعکاس اخبار علمی این دو حوزه مهم برای ما شده است، سفر شیخ ابراهیم ریاحی به فاس بود که طی مأموریتی از سوی حموده پاشا در سال ۱۸۰۳ انجام شد. این تاریخ دقیقاً مقارن با وصول اولین رسالات تبلیغی وهابی به فاس بود و نوع واکنش‌ها و حرکات علمای مغرب به خوبی در کتاب *شجرة النور الزکیه فی طبقات المالکیه* اثر محمد بن محمد مخلوف منعکس شده است.^۱ نکته بسیار

۱. محمد بن محمد مخلوف، *شجرة النور الزکیه فی طبقات المالکیه*، دار الفکر للطباعة و النشر و التوزیع.

قابل توجه و شایان بررسی در این باب آن است که با وجود شباهت فقهی میان علمای این دو منطقه، بعضاً اختلافات متعددی قابل ملاحظه است که متأثر از حالات دینی و سیاسی خاص هر یک از آنهاست، چرا که تونس ایالت تابعه باب عالی و منصوب از سوی سلطان عثمانی محسوب می‌شد و حموده پاشا، حاکم تونس، جزء رجال درجه اول دولتی عثمانی بود. این در حالی بود که مغرب هیچ‌گاه در مقابل عثمانی سرفروند نیامورد و خراج‌گزار آن نشد. سلطان سلیمان با استفاده از قدرت و اعتبار پدرش توانسته بود علم و قدرت را در یک جا گرد آورد و خود صاحب فضل و کمال شود. همین تفاوت‌های ظاهری در شیوه و رویکرد ردیه نگاری، بر وهابیت در غرب اسلامی تأثیرگذار بوده است که مفصلاً بدان خواهیم پرداخت.

این مقاله بر پایه وقایعی که پس از وصول رساله تبلیغی محمد ابن عبدالوهاب به تونس و نیز پاسخی که بدان داده شده، گردآوری و تدوین شده و بر آن است تا ضمن اشاره به مطالب مندرج در این دو رساله مهم، حقایق ناگشوده‌ای از تبلیغ وهابیت در غرب جهان اسلام و نوع واکنش بدان را تبیین کند. منبعی که این دو رساله از آن استخراج شده و مبنای این پژوهش قرار گرفته است، اثر مورخ تونس قرن سیزدهم هجری، احمد ابن ابی الضیاف (۱۲۱۹-۱۲۹۱) است که در قول رایج به «بن ضیاف» مشهور بوده و نام کتاب خویش را *إتحاف اهل الزمان بأخبار ملوک تونس و عهد الامان* نهاده است.^۱ این اثر درباره تاریخ شمال آفریقا، به خصوص تونس، از فتح اعراب تا عهد مؤلف است که حاوی یک مقدمه در دو عقد، هشت باب و یک خاتمه است. عقد اول مقدمه در دو ملک (حکومت) و انواع آن در جهان است و عقد دوم به شرح امیران آفریقا در روزگار صحابه و تابعین و اتباع آنان اختصاص دارد و باب‌های هشتگانه به ترتیب در بیان دولت‌های حموده پاشا، عثمان بای، محمود بای، حسین بای، مصطفی بای، مشیر احمد بای، مشیر محمد بای و مشیر صادق بای است و در خاتمه آن شرح احوال بعضی از اعیان علما، وزرا و نویسندگان متأخر آمده است. ابن ضیاف از یکی از تیره‌های مشهور عرب به نام اولاد عون بوده که اجدادش از محلی ناشناخته (شاید یمن)^۲ به تونس مهاجرت کرده بودند. او در جوانی تحت اشارات و آموزش‌های پدرش که در دربار بای‌های حسینی تونس، کاتب وزیر یوسف مَهردار (صاحب الطابع)، بود قرار گرفت و از همین طریق، راهش را برای نیل مناصب آینده گشود. او در سال ۱۲۳۷ق و در جوانی از جانب حسین بای، به سمت قضا خُطه العداله که از مقامات والای آن روزگار محسوب می‌شد، منصوب شد و در ۱۲۴۲ق به سمت منشی‌گری (خُطه الکتابه) ارتقا یافت. وی منشی مخصوص (کاتب السّر) حسین بای و همکار وزیر ابومحمد شاکر مَهردار گردید.

ابن ابی الضیاف، نخستین کسی بود که به زبان عربی با دولت عثمانی مکاتبه کرد. مشیر پاشا احمد بای به کمالات او معترف بود و در مهمات امور به او اعتماد داشت. وی ابن ابی الضیاف را در ۱۲۴۶ق و ۱۲۸۵ق به سفارت به استانبول فرستاد و در سفر خویش به سال ۱۲۶۲ق به پاریس، وی را به مصاحبت و

۱. احمد بن ابی الضیاف، *إتحاف الزمان بأخبار ملوک تونس و عهد الامان*، تحقیق دکتر احمد طویلی، دار التونسیه للنشر، [بی تا].

۲. در شجره‌نامه‌ای که یکی از اخلاف وی ساخته، اصل او را از یمن دانسته است. ابن ابی ضیاف، مقدمه.

همراهی خویش برگزید.^۱ ابن ابی الضیاف در ۱۲۵۷ق به دریافت نشان افتخار نایل شد و در ۱۲۵۸ق به رتبه‌ای امینی و در ۱۲۵۹ به قائم مقامی ارتقا یافت و امیرلواء نام گرفت. در روزگار مشیر پاشا صادق بای، جایگاه برتری یافت. مشیر سوم در ۱۲۷۷ق/۱۸۶۱م وی را به عضویت مجلس شورای خاص گماشت که خود رئیس و ولیعهد عضو آن مجلس بودند. سپس از مشیر سوم، امیرالامراء و وزیر قلم لقب گرفت و به شرح قانون اساسی موظف شد.

کتاب ابن ابی ضیاف، بدون شک تنها اثر قابل توجه وی و منبعی بی رقیب در تاریخ تونس و شمال آفریقا در مورد تاریخ قرن سیزدهم در جهان اسلام است. ابن ابی ضیاف مانند تاریخ نگاران بزرگ جهان اسلام، از نزدیک با تمام تحولات سیاسی دوره تاریخی مورد نظر خود در ارتباط بوده و بدون هیچ واسطه‌ای آنها را در کتاب خویش درج کرده است. او به عنوان یک مورخ و عضو تأثیرگذار در شکل‌گیری ساختارهای نوین دولت مدرن، در تونس ایفای نقش کرده است. او در جریان هویت‌سازی عربی در کشور تونس که تلاش می‌کرد به عنوان یک کشور عربی نسبت به امپراطوری ترک عثمانی اعلام موجودیت نماید، نقش بسیار مهمی داشت و چنان‌که اشاره شد، اولین کسی بود که خطاب به دربار عثمانی به جای استفاده از زبان ترکی، نامه رسمی و دولتی تونس را به زبان عربی نگاشت و از این حیث، نام خود را در تاریخ ثبت کرد. از سوی دیگر، شخصیتی که در منابع از او منعکس شده، به مثابه یکی از نخبگان و فرهیختگان آن روزگار جهان عرب از سویی فخر دربار امرای حسینی تونس بوده و از سوی دیگر نماینده این کشور در تعامل با دولت‌های مهم آن زمان جهان اسلام مانند امپراطوری عثمانی بوده و اطلاعات بسیار مهمی را در کتاب خویش منعکس کرده است.^۲ نکته بسیار مهم‌تر را می‌توان در فعالیت‌های نوگرایانه و تجدید طلبانه‌ای یافت که او در دوره حضور خیرالدین پاشا در تونس انجام می‌داد و به عنوان رهبر یک گروه نخبه متشکل از علما و دولتمردان تونسی، به ترویج افکار آزادی خواهانه و اصلاح‌گرایانه امپراطوری عثمانی می‌پرداخت که حاکم تونس احمد بیگ مروج آن بود.^۳ او یکی از تحسین‌کنندگان و طرفداران تنظیمات بود، اما بیش از همه، احیای هویت عربی اسلامی کشور تونس را در مقابل امپراطوری ضعیف و کهنسال عثمانی، محور مقاصد سیاسی خود قرار داده بود. او در اواخر زندگی به سبب سالخوردگی از کار کناره گرفت، همچنان مورد توجه و احترام بود، چنان‌که وقتی درگذشت، مشیر سوم همراه خانواده خود و وزیرانش بر جنازه او حاضر شدند

۱. مخلوف، محمد، *شجرة النور الزكية في طبقات المالکيه، بيروت، ۱۳۴۹ق، ص ۳۹۴*؛ محمد آصف فکرت؛ *دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، مدخل ابن ابی ضیاف.*

۲. برخی دیگر از جنبه‌های سیاسی ابن ابی ضیاف را به عنوان یک سیاستمدار می‌توان در این اثر یافت: المنصف الشنوفی، «رسالات أحمد بن أبي الضیاف فی المرأة»، *مجلة حوليات الجامعة التونسية، ج ۵، ۱۹۶۸، ص ۴۹-۱۰۹*؛ این رسالات پاسخ ۲۱ سوال است که کنسول فرانسه لیون روش (Leon Roches) از ابن ابی ضیاف پرسیده و خود آن را الأجوبه الأروباویه نامیده بود. محور سؤالات کنسول فرانسه بر نقش و جایگاه زنان در جامعه مسلمین بوده و ابن ابی ضیاف با استفاده از دانش وسیع فقهی خود، پاسخ‌های بسیار مفید و جامعی را ارائه کرده است.

3. L.C. Brown, *The Tunisia of Ahmad Bey*, (Princeton University Press, 1974)

و به سوگواری پرداختند، آن‌گاه در جامع وزیر ابوالمحاسن یوسف مهرداد داخل شهر تونس کنار پدرش به خاک سپردند. به هر روی با وجود اهمیت این کتاب و برخی جنبه‌های مهم از تاریخ اجتماعی مردمان غرب جهان اسلام، هنوز پژوهش‌چندان مهم و معتبری بر این کتاب انجام نشده، همچنان ناشناخته باقی مانده، ما صرفاً در این مورد اشارتی را به منظور آشنایی پژوهشگران با این کتاب مهم آوردیم.^۱

گزارشی که ابن ابی الضیاف در مورد وهابیت در کتاب خویش آورده، فصل مشبعی را به خود اختصاص داده و وقایع عهد حموده پاشا را همراه دو متن مرتبط با وهابیت که خود از روی نسخ اصلی آن رونویسی کرده، به اتمام رسانده است. متن اول شرح ماجرای است که حموده پاشا نامه‌ای را از یک مبلغ وهابی در شبه جزیره عربی دریافت کرده و متن رساله تبلیغی را آورده است. اما در متن دوم، ردیه نسبتاً مفصل را از یکی از علمای شهیر تونس همراه توضیح مختصری در مورد شرایط، احوال و کیفیت روی کار آمدن وهابیان در شبه جزیره عربی مشاهده می‌کنیم که به نوعی تاریخ وهابیت تا آن زمان از دیدگاه یکی از مورخین برجسته غرب جهان اسلام به حساب می‌آید. اما پیش از آن لازم است در مورد پیشینه دعوت وهابی در غرب جهان اسلام، کمی توضیح دهیم.

به طور کلی از سوی محمد بن عبدالوهاب سه رساله به مغرب اسلامی فرستاده شده است: کشف الشبهات، ورقه الوهابی وارده من الدمشق و رساله القاهره. این سه رساله که در کتابخانه‌های مختلف و مهم غرب اسلامی و در کشورهای شمال آفریقا دیده می‌شوند، در حقیقت یکی هستند. به عبارت دیگر رساله القاهره همان ورقه الوهابی است، با اندک تغییری در آغاز رساله، و گرنه محتوا کاملاً یکی است. این دو رساله، از رساله مشترکی نسخه برداری و ویرایش شده‌اند به نام رساله الی اهل المغرب. این رسالات از طریق حجاجی که از تونس یا مصر بر می‌گشتند، منتشر شده و رساله القاهره عنوانی است که بعدها برای تمایز از دو رساله دیگر برایش انتخاب شد، و گرنه رساله فی نفسه هیچ نام مشخصی ندارد و شباهت بسیاری به لحاظ ساختاری به کتابی از محمد بن عبدالوهاب با عنوان کتاب القواعد الاربع دارد. این رساله که قاعدتاً باید به نوشتاری کمتر از حد یک کتاب اطلاق شود، بیش از سه صفحه نیست که به جای استدلالات فقهی و عقلانی بیشتر در مورد شرح فتوحات و اتفاقات و عظمتی که ابن عبدالوهاب برای خویش و حرکتش قایل

۱. برای اطلاعات بیشتر در مورد احوال و آراء ابن ابی الضیاف نک: الخمیری، الطاهر، «تعریف بابن ابی الضیاف و تاریخه»، فی مجلة الفكر، ع ۹، ۱۹۶۰؛ ص ۳۰-۳۶؛ الشنوفی، المنصف، «رساله ابن ابی الضیاف فی المرأة»، فی، مجلة حولیات الجامعة التونسية، ع ۵، ۱۹۶۸، ص ۴۵-۱۱۲؛ الشنوفی، المنصف، «أقدم ترجمة لابن ابی الضیاف»، فی، مجلة حولیات الجامعة التونسية، ع ۵، ۱۹۶۸، ص ۱۱۳-۱۱۸؛ مزالی، محمد الصالح، من رسائل ابن ابی الضیاف، الدار التونسية للنشر، تونس ۱۹۶۹؛ المرزوقی، ریاض، «من رسائل ابن ابی الضیاف المكتوبة»، مجلة الحیاة الثقافیة، ع ۳۰، ۱۹۷۹، ص ۹۰-۹۶؛ عبد السلام، أحمد، ابن ابی الضیاف، حیاته و منزلته و منتخبات من آثاره، الدار العربی للکتاب، تونس-لیبیاء ۱۹۸۴ و د. جدی، أحمد، أحمد بن ابی الضیاف، آثاره و تفکیره: محاولة فی التاریخ الثقافی، منشورات مؤسسة التامیمی زغوان ۱۹۹۶.

ردیه فقه‌های تونس بر اندیشه‌های... / محمدحسین رفیعی

بوده، نگاشته شده است.^۱ اما ظاهراً کشف الشبهات و الورقه الوهابی، اهمیت بیشتری داشته‌اند، چرا که ردیه نگاران تونس و مغربی بر اندیشه‌های وهابیت از این دو رساله به عنوان منشور عقاید ابن عبدالوهاب یاد کرده، مطالب آن دو را رد کرده‌اند.

کشف الشبهات رساله نسبتاً طولانی‌تری است و ابن عبدالوهاب خود این نام را برای آن اختیار کرده، ولی محتویات کتاب چندان با عنوان تطابق ندارد و مجموعه‌ای است که به طور عام و کلی به استدلال در مورد معانی اندیشه‌های وهابیت پرداخته است. ابن غنام (۱۲۲۴/۱۸۱۰) نیز آن را در ابتدای کتاب تاریخ النجد خویش، «رساله‌ای کلی در مورد پاسخ به مسلمین و مسایلی که در آن شبهه ایجاد کرده‌اند» خوانده است.^۲ در حقیقت این دومین نوشتار پس از کتاب التوحید است که ابن عبدالوهاب آن را در سال‌های ۱۱۵۲-۱۱۵۷/۱۷۴۰-۱۷۴۵ نگاشته است. ردیه نگاران توجه بیشتری به کشف الشبهات کرده‌اند، در حالی که پیش از آن رساله التوحید نگاشته شده بوده است. دلیل این مسئله شاید این باشد که کشف الشبهات محور اصلی عقاید وهابیت را تشکیل می‌داده و ابن عبدالوهاب در آن به اعتقادات مشرکین پاسخ داده و «تمام افرادی را که به توحید اعتقاد دارند، لیکن بدان عمل نمی‌کنند»، تکفیر کرده است.^۳

رساله دیگری نیز با عنوان ورقه الوهابی الواردة من المشرق، در حجم دو صفحه وجود دارد که به «رساله القصیره» مشهور است. سعود بن عبدالعزیز این رساله را نگاشته و آن را به تمام ممالک اسلامی ارسال نموده است و وفات محمد بن عبدالوهاب را به سال ۱۲۰۶/۱۷۹۲ اعلام کرده است. اما گاه این رساله در مغرب اسلامی با عنوان رساله الی اهل المغرب نوشته خود ابن عبدالوهاب دانسته شده، چرا که مردم اطلاع دقیقی از مرگ او نداشتند و گمان می‌کردند که او این رساله را مانند دو یا سه رساله دیگر نگاشته است. این تعداد کم رسالات در حالی است که ابن غنام در کتابش بیش از ۵۱ رساله را برای ابن عبدالوهاب برشمرده است. مجموعه این رسالات در سال ۱۳۹۷/۱۹۷۷ با عنوان «تاریخ النجد» به چاپ رسیده و تنها ردیه ابن عبدالوهاب بر عقاید برادرش از آن میان حذف شده است. ابن عبدالوهاب اهتمام و توجه خاصی در جمع آوری و تبویب رسالاتش نداشت و آنها را مانند نامه‌ها و یادداشت‌هایی به افراد، گروه‌ها یا با عناوینی چون «خطاب به کسانی که به امور مسلمین اهمیت می‌دهند» یا «ای مسلمین عالم» می‌نگاشت و این نشان از آن دارد که خود ابن عبدالوهاب نیز با آن عقاید بلند پروازانه خویش هیچ‌گاه تصور اهمیت یافتن این رسالات را نمی‌کرده است. برای مجموعه رسالات ابن عبدالوهاب حتی به نوشتار ابن غنام نیز نمی‌توان اطمینان کرد. در این میان می‌توان به مجموعه متون که با نام الدرر السنیة فی الاجوبه النجدیه که عبدالرحمن بن قاسم (۱۹۰۱-۱۹۵۲) آن را گردآوری کرد، اطمینان داشت.^۴

۱. القواعد الاربع، در مجموعه مؤلفات الشیخ محمد بن عبدالوهاب، القسم الاول، العقیده و الآداب الاسلامیه، ص ۱۹۹-۲۰۱.

۲. حسین بن غنام، تاریخ النجد، طبعه الاولى، ۱۹۶۱، القسم الرابع، الرساله الثانيه، ص ۲۳۳-۲۵۲.

۳. همان، رساله الثانيه، ص ۲۵۰-۲۵۱.

۴. مؤلفات الشیخ محمد بن عبدالوهاب، الرسائل الشخصیه، القسم الخامس، الرساله ۱۷، ص ۱۰۹-۱۱۵ و نیز برای

وهابیت از نگاه ابن ابی الضیاف:

ابن ضیاف در مقدمه فصلی که در باب وهابیت نگاشته، خبری را با عنوان «استرجاع الحرمین الشریفین من الوهابیین» آورده است: «در ۲۴ جمادی الثانی ۱۲۲۹، خبرهای خوشی از تسلط امپراطوری عثمانی بر حرمین شریفین و بازپس گیری این دو مکان مقدس از دست وهابیان به دست ما رسید و دولت فخیمه تونس رضایت و مسرت خود را از این رویداد اعلام کرد»^۱. ابن ابی الضیاف با این مقدمه وارد بحث در مورد تاریخ و چیستی دعوت وهابی شده است: «او مردی است که محمد بن عبدالوهاب نامیده می‌شود و از شاگردان شیخ ابن تیمیه حنبلی است که زیارت قبور، حتی قبور انبیاء را منع کرده و مردم را از توسل به آن حضرات نهی کرده است. ساختن بنا و بارگاهی برای قبور این بزرگان را صراحتاً کفر خوانده و چنین فردی را مشرک می‌داند. او می‌انگاشت که توسل، زیارت و عبادت برای خدا نیست و شرک در توحید است. او آن قدر در ترویج عقایدش اصرار ورزید تا دل‌های بیمار و قلب‌های نامطمئن را به سوی خود جلب کرد و امیر سعود را از طریق استدلال بر ظواهر آیات و انحراف از معانی اصلی‌شان فریفت تا قتل و کشتار مسلمین را در چشم او امری صحیح قرار داد. کار به جایی رسید که امیر سعود بن عبدالعزیز بن سعود (قائم اول) فرمان جنگ ضد مسلمین را صادر کرد و به ویژه روی به سوی حجاز نهاد و مسلمین را از زیارت بیت الله الحرام منع کرد و قبر رسول الله را تصرف نمود. پس از این رخداد دردناک، جمع کثیری به گروه وهابیان پیوستند، چرا که قدرتشان افزون شده بود و جاه و مقامی یافته بودند و عصبیتشان قوت گرفته بود. به همین دلیل رسالات و نامه‌های فراوانی را به قصد تبلیغ به سراسر جهان اسلام فرستادند که یکی از این رسالات به سرزمین تونس رسید. این رساله مورد اشاره بن ضیاف چنان که پیداست یکی از موارد سه گانه رسالاتی است که از سوی وهابیان به مغرب فرستاده شده است.

واکنش حموده پاشا به دعوت وهابی

پس از بیان طرح تاریخی که ابن ابی الضیاف در کتابش تدوین کرده، لازم است کمی در مورد اوضاع و احوال عصر مورد بحث توضیح دهیم. حموده پاشا در فاصله سال‌های ۱۱۹۶ تا ۱۲۲۹ بر تونس حکم راند و پنجمین بای حسینی حاکم بر تونس بود و او را «صاحب حضرة العالیه» خوانده‌اند. وی پس از اشاعه رساله وهابی در تونس، از علماء معاصرش خواست تا جوابی در خور به بدعت‌های ابن عبدالوهاب بنویسند. از آن میان، دو تن ندای حموده پاشا را اجابت کرده، ردیه‌هایی نگاشتند. ابوالفداء اسماعیل تمیمی رساله‌ای مطول و بدیع نگاشت که «حاکمی از گستره وصف ناپذیر اطلاعاتش بود»^۲ و نام آن را «المنح الالهیه فی طمس الوهابیه» نهاد. ابن ابی الضیاف زندگی نامه تمیمی را در جلد هشتم *اتحاف الزمان* این گونه آورده

همان متن نک: الدرر السنیة، ج ۱، ص ۵۶-۵۹. برای مشاهده زندگی نامه عبدالرحمن قاسم نک: عبدالرحمن بن عبداللطیف بن عبدالله آل الشیخ، مشاهیر علماء النجد، دارالیمامه، الطبعة الثانیة، ۱۹۷۴/۱۳۹۴، ص ۴۳۲-۴۳۴.

۱. *اتحاف الزمان*، ج ۳، ص ۶۰.

۲. *اتحاف الزمان*، ج ۳، ص ۸۶.

است: « او در روستای منزل تمیم، در یکی از خانواده‌های اشراف به دنیا آمد. تحصیلات خود را در مدرسه زیتونیه آغاز کرد و بعدها به رتبه تدریس در آن مدرسه نائل شد. تمیمی همچنین به عنوان کاتب و حاسب برای رسیدگی به مخارج ساخت کاخ جدید حموده پاشا در قصبه انتخاب شد. او در سال ۱۸۰۶/۱۲۲۱ به عنوان قاضی مالکی در تونس انتخاب شد و در سال ۱۸۱۶/۱۲۳۱ به مفتی‌گری منصوب شد. او در سال ۱۲۳۵ به علت پیشگویی در مورد اضمحلال دولت حموده پاشا، به مدت ۳۴ روز به زندان افتاد، اما در سال ۱۲۳۹ در منصب قبلی خویش ابقاء شد و پس از مرگ قاسم المحجوب در سال ۱۲۴۳، به سمت بزرگ مفتی مالکیان منصوب شد. تمیمی تا زمان مرگش در ۱۵ جمادی الاولی ۱۲۴۸ در همین مقام باقی ماند.» از سوی دیگر «أبو حفص عمر بن المفتی العلامة فخر المذهب المالکی أبی الفضل قاسم المحجوب» رديه دیگری بر رساله وهابی نگاشت که تبدیل به یکی از مهم ترین ردیات فقهای مالکی بر اندیشه‌های وهابی شد و هنوز هم از شهرت خاصی برخوردار است. ابن ابی ضیاف این ردیه را در کتاب خویش آورده است. چنان که از زندگی نامه‌ای که ابن ابی الضیاف برای اسماعیل تمیمی نگاشته پیداست، او از لحاظ علمی و سنی از قاسم المحجوب پایین تر بوده و به همین دلیل پس از مرگ محجوب، جانشین وی شده است. این دو تن را می‌توان دو قطب مهم فقه مالکی در تونس و در عهد درخشان حکومت حموده پاشا دانست. کتاب *منح الالهيه* تمیمی بدان دلیل که شکل منسجم تری داشت و از لحاظ حجم، مفصل تر از رساله محجوب بود، میان مسلمین و مخالفان وهابیت رونق بیشتری یافت و نسخ فراوانی از آن در کتابخانه‌های متعدد جهان اسلام، به ویژه گنجینه‌های نسخ خطی غرب جهان اسلام وجود دارد، اما رديه محجوب که با عنوان کلی «الرساله فی رد علی الوهابی» شناخته می‌شود، با وجود تقدم علمی و سنی محجوب بر تمیمی، به شهرت و کثرت *المنح الالهيه* نرسید. خوشبختانه ابن ابی الضیاف این رساله را در کتاب خویش آورده است، گرچه نمی‌توان فهمید که او اهمیت بیشتری برای این رساله نسبت به دیگر اقرانش قایل بوده یا به مغفول ماندن آن توجه داشته و قصد در ترویج و معرفی آن داشته است. البته در این میان اندرو گرین، یکی از محققین غربی، معتقد است که با توجه به تقدم نگارش رساله محجوب بر تمیمی، می‌توان گمان برد که ابن ابی الضیاف بر مبنای اطلاع از این حقیقت که تمیمی در *منح الالهيه* به رساله عمر المحجوب نظر داشته و به نوعی آن را بسط و گسترش داده است، رساله شیخ المحجوب را در کتاب خویش آورده است.^۳ شیخ عمر بن قاسم المحجوب در یکی از خاندان‌های معروف و علمی تونس که از اشراف آن دیار بودند، متولد شد. خاندان او همه اهل علم بوده‌اند و می‌توان شرح حال بیش از دوازده تن از آنان را در بخش طبقات کتاب *اتحاف الزمان* به عنوان علمای سرشناس تونس یافت.^۴ پدر عمر یکی از بزرگان فقهای مالکی در

3. In Quest of an Islamic humanism : Arabic and Islamic studies in memory of Muhammad al-Nowaihi, A.H.Green(Ed.), Cairo,1984, p.157

۴. نک: *اتحاف الزمان*، ج ۶، ش ۶۰، ص ۵۲-۵۵. علاوه بر کتاب *اتحاف الزمان* که بهترین منبع برای زندگی نامه و شرح احوال عمر بن قاسم المحجوب است، کتاب *عنوان الأریب عما نشأ بالمملکة التونسية من عالم أديب*، نوشته محمد و علی النیفر نیز یکی از منابع مهم است. نک: همان، ج ۱، ص ۶۴۳-۶۴۸ و ج ۲، ص ۶۷ و نیز محمد مخلوف،

تونس بود و ابتدا به عنوان قاضی تونس و بعدها به عنوان بزرگ مفتی در دادگاه دولتی این کشور به قضاوت می‌پرداخت. عمر در جامعه الزیتونیه درس خواند و پس از طی مدارج علمی، مشغول به تدریس در آن شد. اسماعیل تمیمی که ذکرش پیش از این آمد، در این دوره با عمر بن قاسم المحجوب آشنا شده و در محضر او شاگردی کرده است. عمر بن قاسم که پس از این دوره شیخ المحجوب خوانده می‌شد، به سرعت تبدیل به یکی از چهره‌های سرشناس جامعه الزیتونیه شد. تمام تراجم نگاران، او را خطیبی زبردست و «فاتح منبر و عطا» خوانده‌اند و زبان تند و گزنده‌اش در مواعظ، او را برای چند سال به گوشه عزلت فرستاد و خانه‌نشین کرد و به تدریس و نگارش متون علمی در جامعه الزیتونیه پرداخت تا دنیا را در سال ۱۲۲۲ وداع گفت.

شیخ المحجوب شاعر و نثر نویس زبردستی بود و در قول تراجم نویسانش، هیچ‌کس از زبان فصیح و تند او در امان نبوده است. این توانایی شیخ المحجوب را می‌توان در متن سجع آمیز رساله‌ای که ذیلاً می‌آید، مشاهده کرد. بعدها این رساله، الگویی برای دیگر ردیه نویسان قرار گرفته و بسیاری از آن تقلید کرده‌اند. نوع خطاب او در این رساله و لحن بیانش که بارها از عبارت «یا هذا» و «یا أبا العرب» برای اشاره به ابن عبدالوهاب استفاده کرده، به نوعی جامع توأمان تشویق و تحقیر است. بارها نگارنده رساله تبلیغی وهابی، به عنوان کسی که درک درستی از احادیثی که استفاده کرده نداشته، مورد خطاب شیخ المحجوب قرار گرفته است.

نکته دیگری که با توجه به متن تاریخ ابن ابی الضیاف و دیگر منابع بر ما مجهول مانده است، تاریخ دقیق نگارش این دو رساله ردیه بر وهابیت است. البته می‌توان حدسیاتی را در این مورد زد؛ می‌دانیم که حموده پاشا از سال ۱۱۹۶ تا ۱۲۲۹ حکومت کرده و شیخ عمر المحجوب در سال ۱۲۲۲ درگذشته است. از سوی دیگر با اعتنا به سال مرگ ابن عبدالوهاب در ۱۲۰۶ و تصریح ابن ابی الضیاف بر اینکه شخص ابن عبدالوهاب این رسالات را نگاشته و ردیه نویسان نیز شخص وی را در رسالاتشان مورد خطاب قرار داده‌اند، می‌توان این محدوده را به ده سال (۱۱۹۶-۱۲۰۶) کاهش داد. اما این تخمین‌ها بدون شک با سطحی نگری و عدم موشکافی دقیق همراه است. چنان‌که پیش از این هم اشاره شد، رابطه ابن عبدالوهاب با مردم غرب جهان اسلام، بسیار ضعیف‌تر از همسایگان عراقی یا یمنی خود بوده است. فاصله زیاد اهالی شمال آفریقا و فقدان هر گونه قرابت فقهی به عنوان زمینه‌ای برای نزدیکی و کنجکاوی در نظرات ابن عبدالوهاب که ذاتاً یک حنبلی است، از عوامل بازدارنده‌ای بودند که رابطه شخص ابن عبدالوهاب را با حوزه‌های مهم غرب جهان اسلام، بسیار کم‌رنگ کرده بودند. شاهد این مدعا نیز ثبت تنها سه رساله برای اهالی غرب اسلامی در مقابل ۵۱ رساله دیگر ابن عبدالوهاب به دیگر بلاد جهان اسلام است.^۱

شجرة النور الزكية، ج ۱، ص ۳۶۶؛ محمد محفوظ، تراجم المؤلفین التونسيین، رقم ۵۰۳، ۲۵۰/۴-۲۵۱/۴، ۲۵۱-۲۵۰/۴ و محمد بوذینه مشاهیر التونسيین، ص ۴۱۲.

۱. برای فهرستی از رسالات ابن عبدالوهاب نک: عمر رضا کحاله، معجم المؤلفین، دمشق، ۱۹۶۰، ج ۵، صص ۲۶۹-۲۷۰؛ زرکلی، خیرالدین، الأعلام، قاهره، ج ۷، ص ۱۳۷. از سوی دیگر ابن ابی الضیاف در پایان رساله شیخ المحجوب، محمد بن عبدالوهاب را با عنوان «الوهابی» مورد خطاب قرار داده است و اضافه کرده که در سال ۱۲۲۹ خبری رسید

به دلیل ضعف اطلاعات این مردم از شبه جزیره و ارتباط ضعیفشان، بعضاً رسایلی که توسط پیروان و جانشینان ابن عبدالوهاب برای تبلیغ به آن دیار فرستاده می‌شد هم با عنوان رسایل ابن عبدالوهاب ثبت و ضبط می‌شده است. در این مورد می‌توان ظن قریب به یقین داشت که رساله تبلیغی وهابی کمی پس از مرگ ابن عبدالوهاب و در پی بسط قلمرو دولت سعودی نوشته شده، چرا که در آن زمان دولت سعودی تعداد زیادی رساله تبلیغی را که به نوعی اعلام حضور و ظهور دولت سعودی - وهابی نیز محسوب می‌شد، به اقصی نقاط بلاد اسلامی فرستاد.^۱ از سوی دیگر در گزارش ابن ابی الضیاف و نیز ردیه شیخ المحجوب، اشارات صریحی به فتح حجاز و تخریب حرمین شریفین شده است چنان که در تواریخ مصرح است. این رویداد پس از مرگ ابن عبدالوهاب و آغاز روند بسط قلمرو سعودی انجام شده و این مطلب نیز دلیل دیگری است بر اینکه این رساله از نوشته های ابن عبدالوهاب نبوده است. از آنجا که طبق تصریح ابن ابی الضیاف این رساله اول به دست حموده پاشا، امیر حسینی تونس رسیده و سپس وی آن را به علما رسانده است، می‌توان حد دیگری را بر حیطه زمانی خود بیفزاییم و آن را مانند رویداد مشابه در دیگر بلاد اسلامی، حدود سال‌های ۱۲۱۰-۱۲۲۰ بدانیم.^۲ به هر روی تعیین تاریخ دقیق برای زمان ارسال رساله و نوشته شدن ردیه‌ها بر آن با توجه به مدارک در دسترس، غیرممکن است.

ابن ابی الضیاف پس از درج رساله شیخ المحجوب، این عبارت را آورده است: «و بعث حموده پاشا بهذه الرسالة الى القائم الوهابي فلم يجب عنها» می‌توان از این عبارت چنین برداشت کرد که حموده پاشا تنها این رساله را به عنوان جواب برای وهابیان فرستاده است و در این عبارت ذکری از ردیه اسماعیل تمیمی - منج الالهیه - به میان نیامده است. منظور ابن ابی الضیاف از قائم الوهابی، خود ابن عبدالوهاب است که او را بنیانگذار و مبتدع جریان وهابی خوانده است. این در حالی است که احتمالاً ابن عبدالوهاب در آن زمان در گذشته بوده و نامه و پاسخ آن در اواخر عمر دولت اول سعودی ارسال شده است، چرا که در گزارش ابن ابی الضیاف چنین آمده است: «حموده پاشا این رساله را به قائم وهابی فرستاد که پاسخش را نداد. او [قائم وهابی] در جنگ و نزاعش پافشاری کرد تا نهایتاً شکست آنها به دست یکی از رجال مهم عصر که شهرتش تمام آفاق را فرا گرفته، ابوعبدالله محمد علی پاشا عزیز مصر انجام شد.»^۳ طبیعی است که هیچ اطلاعی در منابع سعودی از وصول این ردیه درج نشده باشد، چرا که رسم کتاب و حفاظ آنها بر

در مورد «أخذ الحرمین الشریفین من ید الوهابی». به دیگر سخن ابن ابی الضیاف نیز در زمان نگارش کتاب اطلاع نداشته که در آن تاریخ ابن عبدالوهاب در گذشته بود.

۱. ژورف شاخه مطالعه جامعی بر رسالات تبلیغی وهابیان به دیگر بلاد کرده که به دلیل تقسیم بندی و تبارشناسی درخوری که ارائه کرده است، بر مطالعات بعدی ارجحیت دارد:

Joseph Schacht, "Zur Wahhabitischen Literatur" in *Zeitschrift für semitistik and Verwandte gebiete*, V.6(1928), pp.200-212

۲. برای اطلاعات بیشتر نک: احمد بن زینی دحلان، الدرر السنیه فی الرد علی الوهابیه، قاهره، ۱۹۲۸.

۳. همان، ج ۳، ص ۹۷.

این منوال نبود. تعداد بسیار کمی از ردیات ضد وهابی که به سوی آنها فرستاده می‌شد، در منابع وهابی منعکس شده و این امر هم به دلیل جوابی بوده که ابن عبدالوهاب یا دیگران بر آن نگاشته‌اند، و گرنه ما با وجود اطلاعات محدودمان مورد آن دوره، اطمینان داریم که تعداد ردیات و پاسخ‌ها به اندیشه‌های ابن عبدالوهاب، بسیار بیش از آن تعدادی است که ابن غنام در کتاب خویش آورده یا در الرسائل و المسائل التجدیة گرد آمده است. این نوع رسائل مبسوط عموماً در منابع وهابی منعکس نشده و هیچ پاسخی هم در جوابشان ارسال نشده است.

نکته دیگری که محل ابهام ما حول این رساله است، عدم اشاره ابن ابی الضیاف به نام عالمان دیگری است که تلاشی برای ردیه نویسی داشته‌اند. تنها در کتاب *مسامرات الظریف* به اعتراض شیخ ابراهیم ریاحی اشاراتی شده که وی شاگردان خود و شیخ المحجوب را به نگارش ردیه بر دعوت وهابی فراخوانده است.^۱ حسن حسنی عبدالوهاب^۲ در کتاب *العمر* از یواقیت الثمینة^۳ نقل کرده که شیخ ریاحی نیز رساله‌ای در رد وهابیت نگاشته است. دلیل عدم اشاره ابن ابی الضیاف به ردیه ریاحی، بر ما پوشیده مانده و نمی‌دانیم به چه دلیل وی کوچک‌ترین اشاره‌ای هم به این مطلب در ترجمه شیخ ریاحی نداشته است. شاید بتوان دلیل این مطلب را در انگیزه نگارش رسالاتی دانست که ابن ابی الضیاف بدان‌ها اشاره کرده است. شاید او قصد داشته تنها ردیاتی بر وهابیت را ذکر کند که به درخواست حموده پاشا به رشته تحریر در آمده‌اند. از سوی دیگر، از ارادت و علاقه ابن ابی الضیاف به شیخ ریاحی نیز آگاه هستیم و در منابع از علاقات مشترک آنها نسبت به تصوف و طریقه تیجانیه سخن‌ها رفته است. این تعامل و گرایش این دو شخص به یکدیگر ما را بر این فرض مصرّ می‌دارد که اساساً عمل نگارش رساله ضد وهابی و نیز درج آن در کتاب *اتحاف الزمان* از سوی ابن ابی الضیاف، با رویکرد کاملاً سیاسی و با تأکید بر اقتدار و میزان تأثیرگذاری دولت حموده پاشا تونس انجام شده است.

متن ردیه شیخ عمر بن قاسم المحجوب

«ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و أنت خیر الفاتحین»، «ربنا لا تجعلنا فتنة للقوم الظالمین . و نجنا برحمتک من القوم الکافرین»، «یا ایها الذین آمنوا علیکم أنفسکم لا یضربکم من ضل إذا اهتدیتم إلی الله مرجعکم جمیعاً فینبئکم بما کنتم تعملون»، «یا ایها الذین آمنوا لا تجلوا شعائر الله ولا الشهر الحرام ولا الهدی ولا القلائد ولا آمین البیت الحرام ینتغون فضلاً من ربهم و رضواناً و إذا خللتهم فاصطادوا ولا یجرمنکم شنان قوم أن صدوکم عن المسجد الحرام أن تعتدوا و تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الإثم و العُدوان»

۱. *مسامرات الظریف*، ص ۱۸۹.

۲. حسن حسنی عبدالوهاب، کتاب *العمر* غی المصنفات التونسیه، مجلد الاول، بیروت، دارالغرب الاسلامی، ۱۹۹۰، ص ۸۷۳.

۳. بشیر ظافر الأزهری، *یواقیت الثمینة فی أعیان مذهب عالم المدینة*، قاهره، ۱۳۲۴.

أما بعد هذه الفاتحة التي طلعت في سماء المفاتحة، فإنك راسلتنا تزعمُ أنك القائم بنصرة الدين، وأنك تدعو على بصيرة لما دعا إليه سيد الأولين والآخرين، وتحثُّ على الاقتفاء والإتباع، وتنهى عن الفرقة والابتداع، وأشرت في كتابك إلى النهى عن الفرقة واختلاف العباد، فأصبحت كما قال الله تعالى: "وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجِبِّكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَيْهِ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ . وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ وَقَدْ زَعَمْتَ أَنْ النَّاسَ قَدْ ابْتَدَعُوا فِي الْإِسْلَامِ أُمُورًا، وَأَشْرَكُوا بِاللَّهِ مِنَ الْأُمُوتِ جَمُورًا فِي تَوَسُّلِهِمْ بِمَشَاهِدِ الْأَوْلِيَاءِ عِنْدَ الْأَزْمَاتِ، وَتَشْفَعِهِمْ بِهِمْ فِي قَضَاءِ الْحَاجَاتِ، وَنَذْرِ النُّذُورِ إِلَيْهِمْ وَالْقُرْبَاتِ، وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنْ أَنْوَاعِ الْعِبَادَاتِ، وَأَنْ ذَلِكَ كُلُّهُ إِشْرَاقُ بَرِّ الْأَرْضِيِّينَ وَالسَّمَوَاتِ، وَكُفْرٌ قَدْ اسْتَحْلَمْتُمْ بِهِ الْقِتَالَ وَانْتَهَاكَ الْحَرَمَاتِ، وَلَعَمْرُ لِلَّهِ إِنَّكَ قَدْ ضَلَلْتَ وَأَضَلَلْتَ، وَرَكِبْتَ مَرَاكِبَ الطَّغْيَانِ بِمَا اسْتَحْلَمْتَ، وَشَنَعْتَ وَهَوَّلْتَ، وَعَلَى تَكْفِيرِ السَّلَفِ وَالْخَلْفِ عَوَّلْتَ، وَهَذَا نَحْنُ نَحَاكُمُكَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ الْمُحْكَمِ، وَإِلَى السُّنَنِ الثَّابِتَةِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. أَمَا مَا أَقْدَمْتَ عَلَيْهِ مِنْ قِتَالِ أَهْلِ الْإِسْلَامِ، وَإِخَافَةِ أَهْلِ الْبِلَدِ الْحَرَامِ، وَالتَّسَلُّطِ عَلَى الْمُعْتَصِمِينَ بِكَلِمَتِي الشَّهَادَةِ، وَأَدْمَتُمْ إِضْرَامَ الْحَرْبِ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ وَإِيقَادَهُ، فَقَدْ اشْتَرَيْتُمْ فِي ذَلِكَ حُطَامَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ، وَوَقَعْتُمْ بِذَلِكَ فِي الْكِبَائِرِ الْمُتَكَثِرَةِ، وَفَرَقْتُمْ كَلِمَةَ الْمُسْلِمِينَ، وَخَلَعْتُمْ مِنْ أَعْنَاقِكُمْ رِبْقَةَ الطَّاعَةِ وَالذِّينِ، وَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ"، وَقَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: "أَمَرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ - أَيْ وَمُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ - فَإِذَا قَالُواهَا عَصَمُوا مِنِّي دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ، إِلَّا بِحَقِّهَا، وَحَسَابِهِمْ عَلَى اللَّهِ" وَحَيْثُ كُنْتُ لِكِتَابِ اللَّهِ مُعْتَمِدًا، وَلِعِمَادِ سُنَّتِهِ مُسْتَتَدًّا، فَكَيْفَ بَعْدَ هَذَا - وَبِحُكِّ - تَسْتَحِلُّ دِمَاءَ أَقْوَامٍ بِهَذِهِ الْكَلِمَةِ نَاطِقُونَ، وَبِرِسَالَةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مُصَدِّقُونَ، وَلِدَعَائِمِ الْإِسْلَامِ يُقِيمُونَ، وَلِحُوزَةِ الْإِسْلَامِ يَحْمُونَ، وَلِعِبْدَةِ الْأَصْنَامِ يُقَاتِلُونَ، وَعَلَى التَّوْحِيدِ يَنَاضِلُونَ، وَكَيْفَ قَذَفْتُمْ أَنْفُسَكُمْ فِي مَهْوَاةِ الْإِلْحَادِ، وَوَقَعْتُمْ فِي شِقِّ الْعِصَا وَالسَّعَى فِي الْأَرْضِ بِالْفُسَادِ؟ وَأَمَا مَا تَأَوَّلْتُمْ مِنْ تَكْفِيرِهِمْ بِزِيَارَةِ الْأَوْلِيَاءِ وَالصَّالِحِينَ، وَجَعَلْتُمْ وَسَائِطَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَزَعَمْتُمْ أَنْ ذَلِكَ شَنْشَنَةُ الْجَاهِلِيَّةِ الْمَاضِيَةِ، فَتَقُولُ لَكُمْ فِي جَوَابِهِ: مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ يَعْبُدَ مُسْلِمٌ تِلْكَ الْمَشَاهِدَ، وَأَنْ يَأْتِيَ إِلَيْهَا مُعْظَمًا تَعْظِيمَ الْعَابِدِ، وَأَنْ يَخْضَعَ لَهَا خُضُوعَ الْجَاهِلِيَّةِ لِلْأَصْنَامِ، وَأَنْ يَعْبُدَهَا بِسُجُودٍ أَوْ رُكُوعٍ أَوْ صِيَامٍ، وَلَوْ وَقَعَ ذَلِكَ مِنْ جَاهِلٍ لَا يَنْتَهِزُ إِلَيْهِ وَلَا لَوْلَا الْأَمْرُ وَالْعِظْمَاءُ، وَأَنْكَرَهُ الْعَارِفُونَ وَالْعُلَمَاءُ، وَأَوْضَحُوا لِلْجَاهِلِ الْمُنْهَجِ الْقَوِيمِ، وَهَدَوْهُ الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ

وأما ما جنحت إليه وعوّلت في التفكير عليه، من التوجه إلى الموتى وسؤالهم النصر على العدى، وقضاء الحاجات، وتفريغ الكربات، التي لا يقدر عليها إلا رب الأرضين والسماوات، إلى آخر ما ذكرتم، موقدًا به نيران الفرقة والشقاق، فقد أخطأت فيه خطأ مبينًا، وابتغيت فيه غير الإسلام دينًا، فإن التوسل بالمخلوق مشروع، ووارد في السنة القويمة ليس بمحذور ولا ممنوع، ومشارع الحديث الشريف بذلك مفعمة، وأدلتها كثيرة محكمة، تضيق المهارق عن استقصائها، ويكف البراع إذا كلف بإحصائها، ويكفى منها توسل الصحابة والتابعين، في خلافة عمر بن الخطاب أمير المؤمنين، واستسقاؤهم عام الرمادة بالعباس، واستدفاعهم به الجذب والباس، وذلك أن الأرض أجذبت في زمن عمر رضى الله عنه، وكانت الريح تذر ترابا كالرماد لشدة

الجدب، فسمیت عام الرمادة لذلك، فخرج عمر بن الخطاب رضى الله عنه بالعباس بن عبد المطلب يستسقى للناس، فأخذ بضميئه وأشخصه قائما بين يديه وقال: اللهم إنا نتقرب إليك بعم نبيك، فإنك تقول وقولك الحق: "وأما الجدارُ فكانَ لِعَلامينِ يَتِيمينِ في المدينَةِ وكانَ تحتَهُ كَنزٌ لهما وكانَ أبوهما صالحًا"، فحفظتهما لصالح أبيهما، فاحفظ اللهم نبيك في عمه فقد دوننا به إليك مستغفرين، ثم أقبل على الناس وقال: استغفروا ربكم إنه كان غفارا، والعباس عينا تنضحان يقول: اللهم أنت الراعى لا تهمل الضالَّة ولا تدع الكسير بدار مضيعة، فقد ضرع الصغير ورقَّ الكبير وارتفعت الشكوى، وأنت تعلم السر وأخفى، اللهم فأغثهم بغياثك قبل أن يقنطوا فيهلكوا، إنه لا يباس من رَوْحك إلا القوم الكافرون، اللهم فأغثهم بغياثك فقد تقرب القوم إليك بمكانتى من نبيك عليه السلام، فنشأت سحابة ثم تراكمت، وماست فيها ريح ثم هزت، ودرت بغيث واكف، وعاد الناس يتمسحون بردائه ويقولون له: هنيئا لك ساقى الحرمين.

أخبرنى -يا أخ العرب- هل تكفر بهذا التوسل عمر بن الخطاب أمير المؤمنين، وتكفر معه سائر من حضر من الصحابة والتابعين، لكونهم جعلوا بينهم وبين الله واسطة من الناس، وتشفعوا إليه بالعباس، وهل أشركوا بهذا الصنيع مع الله غيره، وما منهم إلا من أنهضته للدين القويم غيره. كلا والله، وأقسم بالله وتالله، بل مكفرهم هو الكافر، والحائد عن سبيلهم هو المنافق الفاجر، وهم أهدى سبيلا، وأقوم قیلا، وقد قال عليه الصلاة والسلام: "اقتدوا بمن بعدى: أبى بكر وعمر" وإذا فدحت فى هذا الجمع من الصحابة الذين منهم عثمان بن عفان وعلى بن أبى طالب وغيرهما فمن أين وصل لك هذا الدين، ومن رواه لك مبلغا عن سيد المرسلين؟ ثم ما تصنع يا هذا فى الحديث الآخر الذى رواه مسلم فى صحيحه مرفوعا للنبي صلى الله عليه وسلم فى أويس، وأنه أخبر به عليه الصلاة والسلام وهو من أعلام النبوة، وأمر عمر بطلب الاستغفار منه، وأنه طلب منه ذلك واستغفر له، وقد قال الله تعالى عن إخوة يوسف عليه السلام: "يا أبانا استغفر لنا ذنوبنا إنا كنا خاطئين" فالزائر للأولياء والصالحين إما أن يدعو الله لحاجته، ويتوسل بسر ذلك الولي فى إنجاح بغيته، كفعل عمر فى الاستسقاء، أو يستمد من المزور الشفاعة له وإمداده بالدعاء كما فى حديث أويس القرنى، إذ الأولياء والعلماء كالشهداء أحياء فى قبورهم، إنما انتقلوا من دار الفناء إلى دار البقاء. فأئى حرج بعد هذا يا أيها القائم للدين، فى زيارة الأولياء والصالحين؟ وأى منكر تقوم بتغييره، وتفتح شق العصا وإضرام سعيره؟ ولعلك من المتدعة الذين ينكرون أنواعا كثيرة من الشفاعة، ولا يثبتونها إلا لأهل الطاعة، كما أنه يلوح من كتابك إنكار كرامات الأولياء، وعدم نفع الدعاء، وكلها عقائد عن السنة زائغة، وعن الطريق المستقيم رائغة. وقولكم إن ما قلتموه لا يخالف فيه أحد من المسلمين، افتراء ومين، وإلحاد فى الدين، لأن أهل السنة والجماعة يثبتون لغير الأنبياء الشفاعة، كالعلماء والصلحاء وأحاد المؤمنين، فمنهم من يشفع للقبيلة ومنه من يشفع للفتام من الناس كما ورد أيضا أن أويسا القرنى يشفع فى مثل ربيعه ومضر. وأما المعتزلة فإنهم منعوا شفاعة غير النبي صلى الله عليه وسلم وأثبتوا الشفاعة العظمى من هول الموقف، والشفاعة للمؤمنين المطيعين أو التائبين فى رفع الدرجات، ولم يثبتوا الشفاعة لأهل الكبائر الذين لم يتوبوا فى النجاة من النار بناء على مذهبهم الفاسد من التكفير بالذنوب، وأنه يجب عليها التعذيب. وأما ما جنحت إليه من هدم ما بنى على مشاهد الأولياء من القباب، من غير تفرقة بين العاصر والخراب، فهى الداهية الدهية والعظيمة

العظمی من الظلم التي أضلك الله فيها على علم: "وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ وَسَعَى فِي خَرَابِهَا أُولَئِكَ مَا كَانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوهَا إِلَّا خَائِفِينَ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَلَهُمْ فِي الآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ". وكأنك سمعت في بعض المحاضر بعض الأحاديث الواردة في النهي عن البناء على المقابر، فتلقفته مجملًا من غير بيان، وأخذته جُزأً من غير مكيال ولا ميزان، وجعلت ذلك وليجئ إلى ما تقلدته من العسف والطفیان، في هدم ما على قبور الأولياء والعلماء من البنیان. ولو فاوضت الأئمة، واستهديت هداة الأمة، الذين خاضوا من الشريعة لُججها، واقتحموا ثَبَجها، وعالجوا غمارها، وركبوا تبارها، لأخبروك أن محل ذلك الزجر، ومطلع ذلك الفجر، في البناء في مقابر المسلمين المعدة لدفن عامتهم لا على التعيين، لما فيه من التحجير على بقیة المستحقين، ونبش عظام المسلمين.

وأما ما بينه المسلمون في أملاكهم المملوكة لهم، ليصلوا بمن يُدفن هناك حبلهم، فلا حرج يلحقهم، ولا حرمة ترهقهم. فكما لا تحجير عليهم في بناء أملاكهم دُورًا أو حوانيت أو مساجد، كذلك لا حرج عليهم في جعلها قبابًا أو مقامات أو مشاهد. ثم ليتك إذ تلقفت ذلك منهم، ووعيته عنهم، أن تعيد عليهم السؤال، وتشرح لهم نازلة الحال، وهل يجوز بعد النزول والوقوع، هدم ما بُني على الوجه الممنوع، وهل هذا التخريب محظور أو مشروع. فإذا أجابوك أنه من معارك الأنظار، ومحل اختلاف العلماء والنظار، وأن منهم من يقول بإبقائه على حاله، رعيًا للحائز في إتلاف ماله، وأن له شبهة في الجملة تحميه، وفي ذلك البناء منفعة للزائر تقيه. ومنهم من شدد النكير، وأبى إلا الهدم والتغيير.

فإذا تحقق عندك هذا، فكيف تقدم هذا الإقدام وتخوض مزلق الأقدام، وتطلق العنان في هدم كل مقام، من غير مراعاة في الدين ولا دمام. فإذا انفتحت لك هذه الأبواب، نظرت بنظر آخر ليس فيه ارتياب، وهو أن المنكر الذي اقتضى نظرك تغييره، ليس متفقًا عليه عند أهل البصيرة، وأنه من مدارك الاجتهاد، وقد سقط عنك القيام فيه والانتقاد.

ثم بعد الوصول إلى هذا المقام، أعد نظرًا في إيقاد نار الحرب بين أهل الإسلام، واستباحة المسجد الحرام، وإخافة أهل الحرمين الشريفين، والاستهوان لإصابة لعنة الله والملائكة والناس أجمعين، فسيتضح لك أنك غيرت المنكر في زعمك، وبخسب اعتقادك وفهمك، وأتيت بجمل كثيرة من المناكر، وطائفة عديدة من الكبائر، أذيت بها نفسك والمسلمين، وابتغيت بها غير سبيل المؤمنين، وتعرضت بها لإذابة الأولياء والصالحين، وقد قال النبي عليه الصلاة والسلام في حديث رواه البخاري والإمام، قال: "قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: "إن الله عز وجل قال من عادى لي ولياً فقد آذنتني بحرب"، فكفى بالتعرض لحرب الله خطراً، وقذفاً في العطب وضرراً. وأما إنكار زيارة القبور، فأى حرج فيها أو محذور، وأى ذميمة تطرقها أو تعروها، مع ثبوت حديث: "كنت نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها"، فإن هذا الحديث ناسخ لما ورد من النهي عن زيارتها، وماح لما في أول الإسلام من حماية الأمة من أسباب ضلالتها، لقرب عهدها بجاهليتها، وعبادة أصنامها وألهتها. وكيف تمنع من زيارتها والنبي صلى الله عليه وسلم قد شرعها، وسام رياضها وأربعها، فقد ثبت في حديث عائشة أم المؤمنين أنه صلى الله عليه وسلم زار بقيع الغرقد واستغفر فيه لموتى المسلمين، وثبت أيضاً أنه زار قبر أمه آمنه بنت وهب واستغفر لها. وأخذ بذلك الصحابة والتابعون، ودرج

علیه العلماء والسلف الماضون، فقد ثبت في الأحاديث المروية عن أئمة الهدى ونجوم الاقتداء، أن فاطمة سيدة نساء العالمين زارت عمها سيد الشهداء، وذهبت من المدينة إلى جبل أحد، ولم ينكر من الصحابة أحد، وهم إذ ذاك بالمدينة متأمرون، وعلى إقامة الدين متناصرون . أفجعل هؤلاء أيضاً مبتدعين، وأنهم سكتوا عن الابتداع في الدين؟ كلا والله، بل يجب علينا إتباعهم، ومن أدله الشريعة إجماعهم. وقد مضت على ذلك العلماء في جميع الأقطار، وانتدبوا بأنفسهم للاستمداد من قبور الصلحاء وقضاء الأوطار، ودونوا ذلك في كتبهم ومؤلفاتهم، وسطروه في دواوينهم وتعليقاتهم، وقسموا الزيارة إلى أقسام، وأوضحوا ما تلخص لديهم بالأدلة الشرعية من الأحكام . وذلك أن الزيارة إن كانت للاتعاظ والاعتبار، فلا فرق في جوازها بين قبور المسلمين والكفار، وإن كانت للترحم والاستغفار من الزائر، فلا منع فيها إلا في حق الكافر، فإن الشريعة أخبرت بعدم غفران كفره وعليه حملوا قوله تعالى: "وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ" . وإن كانت الزيارة لاستمداد الزائر من المزور، وتوخي المكان الذي فضله مشهور، والدعاء عند قبره لأمر من الأمور، فلا حرج فيها ولا محذور، بل هو مندوب إليه، ومرغَّب فيه، وإنه مما تشد المطى إليه، ومن خالف في هذا الحكم سبيل جمهورهم، واتبع من الشبهات مخالف منشورهم، فقد شدد العلماء في النكير عليه، وسددوا سهام النقد إليه، وأشرعوا نحوه رماح التضليل، وأرهفوا له سيوف التجهيل، واتفقت كلمتهم على بدعته في الاعتقاد، وثنوا إليه عنان الانتقاد، ومن يُصلل الله فما له من هاد . وأما النهي الوارد في شد المطى لغير المساجد الثلاثة فإنما هو بالنسبة لنذر الصلاة فيها، فإنه لا يختلف ثواب الصلاة لديهم . وأما المزارات فتختلف في التصريف مقاماتها، وتتفاوت في ذلك كراماتها، وذلك لسر في الاستمداد والإمداد لا تطلع عليه، وضرب بسور له باب بينك وبين الوصول إليه، وقد أوضح ذلك حجة الإسلام، ومن شهد له بالصدقية العلماء والأولياء العظام. وأما إدماجكم لقبور الأنبياء في أثناء النكير، والتضليل لزارئها والتكفير، فهو الذي أحفظ عليكم الصدور، وأترع حياض الكراهة والنفور، وسدد إليكم سهام الاعتراض، وأوقد شواطئ البغض والارتماض . فقل لي - يا أبا العرب - هل قمت لنصرة الدين أم لنقض عراه، وهل أنت مصدق بالوحي لنبيه أو قائل: إن هو إلا إفك افتراه؟ وما تصنع بعد اللئيا والتي، في حديث "من زار قبري وجبت له شفاعتي"؟ وأخبرني هل تضلل سليمان بن داود في بناءه على قبر الخليل ومن معه من أنبياء بني إسرائيل؟ وما تقول - ويحك - في الحديث الذي رواه جهاذة الرواء، وصححه المحدثون الثقات، وهو أنه صلى الله عليه وسلم قال: "لما أسرى بي إلى بيت المقدس، مرَّ بي جبريل على قبر إبراهيم عليهما السلام، فقال لي انزل فصل هنا ركعتين، فإن ههنا قبر أبيك إبراهيم عليه السلام" . وعنه صلى الله عليه وسلم في الحديث الآخر أنه قال: "من لم تُمكنه زيارتي فليزر قبر إبراهيم الخليل عليه السلام" . فأين تذهب بعد هذا يا هذا؟ وهل تجد لنفسك مدخلاً أو معاداً؟ وهل أبقيت بعد تضليل جميع الأنبياء ملاذاً؟ "ربنا لا تُزغ قلوبنا بعد إذ هدَّيتنا وهب لنا من لدنك رحمة إنك أنت الوهاب" . وأما تلميحكم للأحاديث التي تتلقفونها، ولا تحسونها ولا تعرفونها، فهتمُّم بسبب ذلك في أودية الضلالة، ولم تشيخوا بها إلا بروق الجهالة، وسلكتم شعابها من غير خبير، ونحوتهم أبوابها بلا تدبر ولا تدبير، فإن حديث: "لا تتخذوا قبري مسجداً"، محمله عند البخاري على جعله للصلاة متعبداً، حفظاً للتوحيد، وحماية للجاهل من العبيد، لأن المصلي للقبلة يصير كأنه مصلي

إلیه، فحمی صلی الله علیه وسلم حمی ذلك من الوقوع فيه . وأما قصده للزيارة والاستشفاع والاستمداد ببركته والانتفاع، وقصد المسلمين إياه من سائر البقاع، فما يسعنا إلا الإلتباع . وكذلك ما لَوَّحَتْ به إلى شدّ الرحال، فإنك أخطأت في الاستشهاد به في نازلة الحال، وذلك أن الحصر في المساجد، دون سائر المشاهد . وكذلك ما لمحت إليه من حديث تعظيم القبر بإسراجه، فإنك أخطأت فيه واضح منهجاه، مع بهرجة نقده في رواجه، ومحملة - على فرض صحته - على فعل ذلك للتعظيم المجرد عن الانتفاع للزائرين، أما إذا كان القصد به انتفاع اللائذين والمقيمين، فهو جائز بلا مین . وأما ما تدّعون من ذبح الذبائح والنذور، وتبالغون في شأنها التغيير والتكبير، وتصف ألسنتكم الكذب، وتثيرون في شأنها الهرج والشغب، فكون الذبائح المذكورة مما أهّل به لغير الله مكابرةً للعيان، وقذفٌ بالإفك والبهتان، فإننا بلونا أحوال أولئك الناذرين، فلم نر أحدًا منهم يسمى عند ذبحها اسم ولي من الصالحين، ولا يُلطخ الضرائح بدم تلك الذبائح، ولا يأتون بفعل من الأفعال، الحاكمة على تحريم الذبيحة والإهلال .

أما نذرها لتلك المزارات، فليس على أنها من باب الديانات، ولا أن من لم يفعل ذلك يكون ناقص الدين في العادات، وإنما يقصدون بذلك مقاصد الرقي والنشر، والانتفاع في الدنيا بسر في التصديق بها استتر، ولم يدر منها إلا ما اشتهر والواجب علينا وعليكم الرجوع في حكم نذرها إلى العلماء الأعلام، المتضلعين من دراية الأحكام، المقيمين لقسطاسها، المسرجين لتبراسها، الناقلين على أساسها، ومن لديهم محك عسجدها ونحاسها . فإن كنتم للحق تقيمون، ومن مخالفةً الشريعة تتجرمون "فسألوا أهل الذكر إن كنتم لا تعلمون"، "ولا تَعُدُّوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ"، فإنهم يهدونكم السبيل، ويفتونكم في هذه المسألة بالتفصيل، وأن هذا الناذر إن نذر تلك الذبائح للولي المعين بلفظ الهدى والبدنة، فقد جاء بالسيئة مكان الحسنه، ولكن ما رأينا من خلغ في هذا المحذور رسنه، ولا من اهتصر فتنه، وإن نذر تلك الذبائح لمحل الزيارة، بغير هاته العبارة، وكان من الذبائح التي تقبل أن تكون هديًا، فهل يلزمه أن يسعى به لذلك المزار سعيًا، أو لا يلزمه إلا التصديق به في موضعه رعيًا، خلاف في مذهب مالك شهير، قرره النحارير . وإن كان ذلك النذر مما لا يصح إهداؤه، فالقاصد للفقراء الملازمين بمحل الشيخ يلزمه بعته وإنهاؤه، والقاصد للولي في نذره وتشرعه، لا يلزمه إلا التصديق به في موضعه وإذا اتضح لديك الحال، فأى داعيةً للحرب والقتال؟ وهل يتميز المشروع من هذه الصور بالمحذور، إلا بالنيات التي لا يعلمها إلا العالم بما في الصدور؟ والله إنما كلفنا بالظاهر، ووكل إليه أمر السرائر . ولم يقيض بالخواطر نقيبًا، ولا جعل عليها مهيمًا من الولاة ولا رقيبًا . وإذا التزمت سدّ الذريعة بالمنع من المشروع، خوفًا من الوقوع في الممنوع، فالتزم هذا الالتزام، في سائر العبادات الواقعة في الإسلام، التي لا تفرقةً فيها بين المسلم والكافر، إلا بما انطوت عليه الضمائر . فإن المصلى في المسجد يحتمل أن يقصد عبادة الحجارة، بمثل ما احتل صاحب الذبائح والزيارة، والصائم يحتمل أن يقصد بصومه تصحيح المزاج، أو المداواة والعلاج، والمزكى يحتمل أن يقصد مقصدًا دنيويًا، أو معبودًا جاهليًا، والمُحرم يحج أو عمرة، يحتمل أن ينوي ما يوجب كفره . وإذا وصلت إلى هذا الالتزام، نقضت سائر دعائم الإسلام، والتبس أهل الكفر بأهل الإيمان، وأفضى الحال إلى هدم جميع الأركان، واستبيحت دماء جميع المسلمين، وهدمت صلواتهم ومساجدهم وصوامعهم أجمعين .

فانظر أيها الإنسان، ما هذا الهديان، وكيف لعب بك الشيطان، وماذا أوقعك فيه من الخسران . فارجع عن هذا الضلال المبين، وقل ربنا ظلمنا أنفسنا وإن لم تغفر لنا وترحمنا لنكوننَّ من الخاسرين . وأما ما جلبتم من الأحاديث الواردة في تغيير النبي صلى الله عليه وسلم للقبور، وأنه أمر على بن أبي طالب رضى الله عنه بطمسها وتسويتها، فقد أخطأتم الطريق في فهمها، ولم يأتكم نبأ علمها، ولو سألتهم عن ذلك ذويه، لأخبروكم بأن محمله طمس ما كانت الجاهلية عليه، وكانت عاداتهم إذا مات عظيم من عظمائهم، بنوا على قبره بناء كأطم من أطامهم، مباحة وفخرًا، وتعاضمًا وكبرًا، فبعث صلى الله عليه وسلم من يمحو من الجاهلية آثارها، ويطمس مباحاتها وفخارها، وإلا فلو كان كما ذكرتم، لكان حكم التسنيم كحكم ما أنكرتم . وإذا استبان لكم واتضح لديكم، انقلبت الحجة التي أتيتم بها عليكم، وكيف تجعلون تلك الأحاديث حجة قاضية على وجوب كون القبور ضاحية، والفرق ظاهر بين البناء على القبور، وحفر القبور تحت البناء، فالأول من فعل الجاهلية الوارد فيه ما ورد، والثاني هو الذى يعوزكم فيه المستند، ولا يوافقكم على تعميم النهى أحد. وأما ما نزعتم إليه من التهديد، وقرعتم فيه بآيات الحديد، وذكركم "أن من لم يُجِب بالحجة والبيان، دعوانه بالسيف والسنان"، فاعلم يا هذا أننا لسنا ممن يعبد الله على حرف، ولا ممن يفر عن نصرته دينه من الزحف، ولا ممن يظن بربه الظنون، أو يتزحزح عن الوثوق بقوله تعالى: "فإذا جاء أجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون"، ولا ممن يميل عن الاعتصام بالله سرًا وعلنًا، أو يشك في قوله تعالى: "قل لن يصيبنا إلا ما كتب الله لنا"، وما بنا من وهن ولا فشل، ولا ضعف في النكاية ولا كسل، نتصر للدين ونحمى حماه، وما النصر إلا من عند الله . وأما ما جال في نفوسكم، ودار في رؤوسكم، وامتدت إليه يد الطمع، وسؤلته الأمانى والخدع، من أنكم من الفئة الذين هم ومن حالفهم، لا يضرهم من خالفهم، وأنكم من الطائفة الظاهرين على الحق، وأن هذه المناقب تساق إليكم وتحق، فكلًا وحاشا أن يكون لكم في هذه المناقب من نصيب، أو يصير لكم إرثها بفرض أو تعصيب، فإن هذا الحديث وإن كان واردًا صحيحًا، إلا أنكم لم توفوا طريقه تنقيحًا، فإن في بعض رواياته "وهم بالمغرب" وهى تحجبكم عن هذه المناقب، وتبعدكم عنها بعد المشارق من المغرب . فانفض يديك مما ليس إليك، ولا تمدن عينيك إلى ما حرمت عليك، فإنكاح الثريا من سهيل، أمكن من هذا المستحيل . أما أهل هذه الأصقاع والذين بأيديهم مقاليد هذه البقاع، فهم أجدر أن يكونوا من إخواننا، وتمتد أيديهم إلى إخواننا، لصحة عقائدهم السنية، وإتباعهم سبيل الشريعة المحمدية، ونبذهم للابتداع في الدين، وانقيادهم للإجماع وسبيل المؤمنين. وقد أنبأنا في هذا الكتاب، وأعربت في طي الخطاب، عن عقائد المبتدعة، الزائغين عن السنة المتبعة، الراكبين مراكب الاعتساف، الراغبين عن جمع الكلمة والاتلاف، فالنصيحة النصيحة، أن تنزع لباس العقائد الفاسدة وتتسربل العقائد الصحيحة، وترجع إلى الله وتؤمن بلفاه، ولا تكفر أحدًا بذنب اجتناه، فإن تبتم فهو خير لكم، وإن توليتم فاعلموا أنكم غير معجزى الله. وزبدة الجواب وفذلكة الحساب، أنك إن قفوت يا أبا العرب نصحك، وأسوت بالتوبة جرحك، وأدملت بالإنابة جرحك، فمرحبا بأخى الصلاح، وحيهلا بالمؤازر على الطاعة والنجاح، وجمع الكلمة والسماح، وإن أطلت في لجة الغواية سبحك، وشيدت في الفتنة صرحك، واختلت عارضًا رُمحك، فإن بنى عمك فيهم رماح، وما منهم إلا من يتقلد الصفاح، ويجيل في الحرب فائر القداح